



سالی

آنا گاوالدا

نیلوفر امنزاده

کتاب پرفروش شماره یک فرانسه
ترجمه شده به بیش از ۲۵ زبان

چپ‌چپ به هم نگاه کردیم. او احتمالاً به خاطر این که فکر می‌کرد همه چیز تقصیر من است و من به خاطر این که این دلیل نمی‌شود این‌طوری نگاهم کند. چه کارهای احمقانه‌ای. از وقتی با هم آشنا شده‌ایم از این کارها زیاد کرده‌ام، او هم بدش نیامده و به حماقت من کلی خندیده. حق نداشت این‌بار چون قرار بود همه چیز بد تمام بشود سرزنشم کند.

گندش بزنند. از کجا باید می‌دانستم؟

داشتم گریه می‌کردم.

زیر لب گفت: «باز چی شده؟ عذاب وجدان گرفتی؟» و چشم‌هایش را بست.

«نه، چه احمقم من... تو و عذاب وجدان؟»

خسته‌تر از آن بود که کاملاً از دستم عصبانی بشود. انرژی‌اش را نداشت. تازه، که چی بشود؟ به هر حال همیشه روی این مسئله توافق داشتیم: عذاب وجدان... حتی دیکته‌اش را هم بلد نیستم.

ما ته یک دره بودیم، یا جای دیگری که از نظر جغرافیایی حسابی عذاب‌آور است. یک جور... سرازیری صخره‌ای در پارک ملی سیون^۱، جایی که موبایل آنتن نمی‌داد، خبری از گوسفند نبود (چه برسد به چوپان)، و هیچ‌کس هیچ‌وقت پیدای‌مان نمی‌کرد. دست من داغان شده بود، اما هنوز می‌توانستم تکانش بدهم،

.....
1. Cévennes